

شاهد اعدام

آمبروز بیرس
و نه داستان آمریکایی دیگر آخر هزاره

گردآوری و ترجمه: دیبا داودی

سرشناسه	: داودی، دیبا، ۱۳۶۷ - ، مترجم، گردآورنده
عنوان و نام پدیدآور	: شاهد اعدام و نه داستان آمریکایی دیگر آخر هزاره / گردآوری و ترجمه دیبا داودی.
مشخصات نشر	: تهران: روزنه، ۱۳۹۲.
مشخصات ظاهری	: ۱۴۴ ص.
شابک	: ۹۷۸-۹۶۴-۳۳۴-۴۷۳-۳
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیبا
موضوع	: داستان‌های کوتاه آمریکایی -- قرن ۱۹ م. -- مجموعه‌ها.
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۹۲ ش۲/۵۳/۵۳ PS۶۵۳
رده‌بندی دیویی	: ۸۱۳/۵۴۰۸
شماره کتابشناسی ملی	: ۳۲۲۶۵۵۳



شاهد اعدام

آمبروز بیرس

گردآوری و ترجمه: دیبا داودی

طرح جلد: امیر علایی

ویراستار: مریم فرنام

چاپ اول: ۱۳۹۳

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۷۴۰۰ تومان

چاپ و صحافی: شادرنگ

آدرس: خیابان توحید، ابتدای خیابان پرچم، پلاک ۲، طبقه ۴، انتشارات روزنه

تلفن: ۶۶۴۳۰۵۰۳ - ۶۶۵۶۷۹۲۵ شماره: ۶۶۵۶۷۹۲۶

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۳۴-۴۷۳-۳ ISBN: 978-964-334-473-3

تمام حقوق مادی و معنوی اثر برای ناشر محفوظ است

فهرست

۷	بعضی از ما دوستان کولبی را تهدید می‌کردیم... ♦ دونالد بارتلمی
۱۷	درخت ♦ هوارد فیلیپس لاوکرفت
۲۷	بنجامین کوچولو ♦ لورا الیزابت ریچاردز
۴۹	پدرم در تاریکی می‌نشیند ♦ جروم وایدمن
۵۹	کنکیستادور ♦ پرودنسیو دو پردا
۸۵	شاهد اعدام ♦ آمبروز بیرس
۹۱	باغ وحش ♦ ادوارد دنتینگر هوک
۹۷	مرگ یک فروشنده‌ی دوره‌گرد ♦ یودورا ولتی
۱۲۱	جنگ یک روزه ♦ جودیت سالووی
۱۲۹	دور آخر ♦ ایوان هانتز

مقدمه

شکل قالب امروز ادبیات جهان را بسیاری «داستان کوتاه» می‌دانند؛ شاید سرعت و سرسام روزگار پرشتاب‌مان در این امر دخیل بوده باشد، شاید کم‌حوصلگی انسان امروز و شاید‌های فراوان دیگر این ماجرا را موکد کرده است. اما هیچ‌کدام از این شاید‌های مدام از ارزش‌های بی‌بدیل نهفته در داستان کوتاه نمی‌کاهد. موجزگویی و تام‌وتمام گفتن در داستان کوتاه مستتر است، در چپ‌های است به پهنی بی‌پایان این قالب فراگیر ادبیات داستانی. در کشور ما نیز اقبال خصوصاً در دو دهه‌ی اخیر با داستان کوتاه یار بوده و ترجمه‌هایی عدیده از نویسندگان اقصی‌نقاط جهان به بازار کتاب عرضه شده است؛ از آمریکای لاتین تا اروپای شرقی. در این میان داستان‌های کوتاه ادبیات آمریکا از تلون و تنوع قابل‌تأملی برخوردارند. به‌رغم آن‌که آثار چند نویسنده‌ی شهیر آمریکایی فراوان ترجمه و به زیور طبع آراسته شده‌اند، کماکان نویسندگانی توانمند هستند که آن‌قدرها که باید شناخته‌شده نمی‌نمایند. نویسندگانی صاحب اندیشه که از تفکری مستقل، غیردولتی و قلمی سحرانگیز برخوردارند.

مجموعه‌ی «شاهد اعدام و نه داستان آمریکایی دیگر آخر هزاره» با نیت شناخت افزون این صاحبان مستقل قلم و تفکر گردآوری و ترجمه شد. از همین روی، پیش از هر داستان، بیوگرافی مجملی از زندگی خود نویسنده نیز آمده تا کار شمولیت بیشتری بیابد. در این میان، برخی مانند آمبروز بیرس کاملاً شناخته‌شده هستند و برخی مانند ادوارد هوک کمتر دیده شده. اما مجموع آن‌ها - که جملگی در ادبیات جهان صاحب نام و نشان‌اند - طیفی از رنگ‌های گونه‌گون ادبی در قلمرو داستان کوتاه را پیش چشم می‌گسترده که دیدن و خواندن‌شان خالی از لطف نیست. سعی بر این بوده که در انتخاب، ترجمه و زبان داستان‌ها دقت لازم در حد توان صورت گیرد تا حاصل مطبوع باشد. امید آن‌که مقبول طبع بلندنظر مخاطبان نیز واقع شود.

دیبا داودی

زمستان ۱۳۹۱

دونالد بارتلمی (۱۹۳۱ - ۱۹۸۹) در فیلادلفیای ایالت پنسیلوانیا به دنیا آمد. نویسنده‌ای که بسیاری او را پدر داستان‌های پسانوگرا می‌خوانند ابتدا قلم خود را در روزنامه‌ها و مجلات به بوت‌های آزمایش نهاد. او که دانش‌آموخته‌ی روزنامه‌نگاری بود در دوران سردبیری در روزنامه‌ی دانشگاه محل تحصیلش گام‌های نخست قلم‌زنی را آزمود. در پی این امر انتشار مقالات گونه‌گون در حوزه‌ی ادب، فرهنگ و هنر در روزنامه‌ی معروف «هوستون پست» استعداد شگفتش را به شکوفایی نزدیک‌تر کرد. در سال ۱۹۵۳ همچون بسیاری دیگر عازم جنگ شد؛ جنگ با کره. پس از بازگشت، تحصیلاتش را در رشته‌ی فلسفه ادامه داد. صدها داستان کوتاه و چندین نوول نوشت. کتابش در سال ۱۹۷۲ جایزه‌ی بهترین کتاب کودک را از آن خود کرد. «پدرمرده»، «شاه»، «سپیدبرفی» و «پارادایز» چهار نوول اوست و شمار مجموعه‌داستان‌هایش چند ده عدد: از جمله «زندگی شهری»، «آماتورها»، «چهل داستان»، «برگرد دکتر کالیگری»، «اندوه»، «چهل داستان» و...

❖ بعضی از ما دوستمان کولبی را تهدید می‌کردیم... ❖

دونالد بارتمی

مدتها می‌شد که چند تن از ما دوستمان کولبی را به خاطر نوع رفتارش تهدید می‌کردیم. او زیاده‌روی کرده بود و ما متعاقباً تصمیم گرفتیم اعدام‌اش کنیم. کولبی معترض بود که صرف زیاده‌روی نباید منجر به عقوبتی همچون اعدام شود (البته کولبی منکر افراط و تفریطش نمی‌شد). او بر این باور بود که زیاده‌روی کاری است که بسیاری از مردمان گه‌گاه مرتکبش می‌شوند. ما چندان توجهی به اعتراض کولبی نشان ندادیم. از او پرسیدیم ترجیح می‌دهد طی اجرای مراسم اعدام چه نوع موسیقی‌ای پخش شود که در جواب گفت برای پاسخ دادن به این پرسش به چند روزی فرصت احتیاج دارد. من نیز این نکته را به او خاطر نشان کردم که ما گروه دوستان می‌بایست کمی زودتر از قطعه‌ی موسیقی انتخاب‌شده مطلع شویم زیرا هاوئرد، که آهنگساز است، باید ابتدا گروهی گرد هم آورد و با آن‌ها سرگرم

تمرین شود و بدیهی است تا زمانی که نداند چه موسیقی ای می خواهد اجرا شود نمی تواند تمهیدات لازم را فراهم کند. سرآخر کولبی گفت همیشه از شیفتگان سمفونی چهارم آیزوا بوده و هست. اما هاوئرد عقیده داشت جواب کولبی نوعی تاکتیک برای به تأخیر انداختن برنامه است؛ زیرا بر همگان پرواضح است که اجرای سمفونی های آیزو تا چه حد دشوار و تا حدی حتی غیرممکن است و به هفته ها تمرین و ممارست نیاز دارد، همچنین بزرگی گروه ارکستر و گروه کثر هزینه های برگزاری مراسم را بالا می برد. از همین روی به کولبی گفت: «منطقی باش.» و کولبی در پاسخ گفت به گزینه ای آسان تر فکر خواهد کرد.

«هیو» نگران متن دعوت نامه ی مراسم اعدام بود. اگر یکی از این دعوت نامه ها دست مقامات می افتاد چه؟ بی گمان اعدام کولبی خلاف قوانین حاکم بود و اگر تنها و تنها یکی از مقامات متوجه نقشه ی گروه می شدند بی درنگ می آمدند و تمامی برنامه ها را برهم می زدند. من گفتم اگر چه اعدام کولبی خلاف قانون به شمار می آید، به لحاظ اخلاقی این حق تام و تمام به ما داده می شود زیرا او دوست مان بوده، به دلایل عدیده متعلق به ما بوده و با تمام این اوصاف بدون در نظر گرفتن این موارد زیاده روی کرد. جمیع دوستان به توافق رسیدیم متن دعوت نامه به گونه ای تنظیم شود که فرد میهمان به وضوح از علت دعوتش به مراسم آگاه نشود. تصمیم گرفتیم عنوانی چنین برای مراسم برگزینیم: «گردهم آبی با حضور جناب آقای کولبی ویلیامز». نمونه خطی خوش

و خوانسا بر روی کاغذی کرم رنگ از بین کاتالوگ ها انتخاب کردیم. «ماگنوس» مسئولیت امور مربوط به چاپ دعوت نامه ها را به عهده گرفت و پرسید باید در مراسم نوشیدنی سرو شود یا خیر. کولبی مایل بود از میهمان ها پذیرایی شود اما از طرفی نگران هزینه های خرید نیز به نظر می رسید. ما با مهر و مهربانی هر چه تمام تر خاطرش را جمع کردیم که هزینه ها هیچ اهمیتی ندارند. هر چه باشد ما دوستان صمیمی او بودیم. اگر دوستان نزدیکش نتوانند جمعاً چنین کاری را با اندک شکوه و خیرگی انجام دهند دیگر این چه دنیای پوچ و بیهوده ای بود؟ ضمناً کولبی می خواست بداند آیا می تواند پیش از اجرای مراسم اعدام خودش را کمی با نوشیدنی سرگرم کند یا خیر که ما در جواب به او گفتیم: «البته».

دغدغه ی بعدی مان چوبه ی دار بود. تقریباً هیچ یک از ما اطلاع دقیقی درباره ی چگونگی طراحی چوبه ی دار نداشتیم، اما توماس که آرشیوتکت است گفت در کتاب های قدیمی جست و جو و نقشه ی ساخت آن را پیاده می کند. تحقیقات دوست آرشیوتکت مان نشان داد مهم ترین نکته در عملکرد بهینه ی چوبه ی دار این است که دریاچه ی زیرینش به درستی باز شود. او گفت ساخت چوبه ی دار با در نظر گرفتن مواد مورد نیاز اولیه و کارهای ضروری مجموعاً تا چهارصد دلار هزینه خواهد داشت. «هاوئرد» گفت: «وای، خدایا!» و پرسید: «توماس می خواهد نقشه اش را روی چه چوبی پیاده کند، چوب بلسان بنفش؟» که توماس پاسخ داد: «نه، نوع مرغوب چوب درخت کاج».

ویکتور پرسید: «چوب رنگ‌نشده‌ی درخت کاج خیلی خام و زحمت به‌نظر نمی‌رسد؟» که شنید: «رنگش را مثل درخت گردو مات و کدر درآوردن کار چندان دشواری نیست.»

من گفتم اگرچه فکر می‌کنم همه‌چیز باید به بهترین شکل ممکن صورت بگیرد، پرداخت چهارصد دلار برای چوبه‌ی دار علاوه بر هزینه‌های دیگر نظیر هزینه‌ی خرید نوشیدنی، کارت‌های دعوت‌نامه، گروه ارکستر و همه‌ی چیزهای دیگر کمی زیاد به‌نظر می‌رسد. از همین روی این موضوع را طرح کردم که چه‌طور است از درخت واقعی برای اعدام کولبی استفاده کنیم، فرضاً یک درخت بلوط زیبا؟ و همچنین به این نکته نیز اشاره کردم که مراسم اعدام در ماه ژوئن انجام می‌گیرد، در نتیجه درخت مزبور غرق در شاخ‌وبرگ خواهد بود. ضمن این‌که جدای بحث طبیعی‌تر به‌نظر رسیدن، ماجرا طبق شیوه‌ی معمول و مرسوم پیش می‌رود؛ شیوه‌ی سنتی اعدام خصوصاً در مناطق غربی. توماس که سرگرم کشیدن نقشه‌ی چوبه‌ی دار بر پشت پاکت دعوت‌نامه‌ها بود یادآوری کرد که طی اجرای مراسم اعدام در هوای آزاد احتمال بارندگی نیز وجود دارد. ویکتور از ایده‌ی برگزاری مراسم در فضای باز استقبال کرد و گفت بهتر است در جوار یک رودخانه باشد اما از طرفی هم یادآور شد که اگر این چنین توافق کنیم باید مراسم را در حومه‌ی شهر برپا داریم که طبعاً آمدو شد میهمانان و گروه نوازندگان و غیره نیازمند وسایل ایاب‌وذهاب و دردسرهایی از این قبیل خواهد بود.

صحبت که به این‌جا رسید همگی به «هری» نگاه کردیم. هری

صاحب آژانس ماشین‌های کرایه‌ای بود. او گفت احتمالاً می‌تواند به تعداد کافی لیموزین در اختیار ما قرار دهد اما شرط گذاشت که حق‌الزحمه‌ی رانندگان باید به‌درستی پرداخت شود. هری خاطر نشان کرد راننده‌ها دوستان کولبی نیستند پس نمی‌توان از آن‌ها توقع داشت بی‌مزد و منت کار کنند؛ همان‌گونه که گروه نوازندگان، همان‌گونه که فروشندگان نوشیدنی‌ها. گفت تقریباً ده لیموزین دارد و اغلب از آن‌ها در مراسم تشییع جنازه استفاده می‌کند و حدود دوازده تایی دیگر نیز می‌تواند از دوستان و هم‌صنفان به امانت بگیرد. همچنین اضافه کرد اگر بنا باشد مراسم در هوای آزاد برگزار شود بهتر است به فکر چادری، سایبانی یا چیزی مشابه برای گروه نوازندگان و میهمانان ویژه باشیم، زیرا در صورت بارش باران اوضاع بسیار ملال‌انگیز و اندوهناک جلوه می‌کند. درباره‌ی استفاده از چوبه‌ی دار یا درخت نظری نداشت و اذعان داشت بهتر است گزینش نهایی به عهده‌ی خود کولبی باشد، به هر حال این مراسم اعدام متعلق به شخص او است. کولبی گفت بسیار پیش آمده که برخی مردم گاهی افراط و تفریط کنند و می‌خواست بدانند آیا ما بیش از حد بی‌رحمانه تصمیم نگرفته‌ایم؟ هاوئرد به‌تندی پاسخ داد که پیش‌تر در این باب صحبت کرده‌اند و پرسید: «کدام یک؟ چوبه‌ی دار یا درخت؟» کولبی پرسید آیا امکان استفاده از جوخه‌ی آتش هست؟ که هاوئرد جواب منفی داد و گفت: «نه، ممکن نیست.» هاوئرد ادامه داد: «جوخه‌ی آتش با آن چشم‌بندها و آخرین سیگاری که متهم می‌کشد خودش مایه‌ی قوت‌قلب‌دادن به مجرم محسوب می‌شود. کولبی برای جلب

توجه مردم نیازی به تلاش مضاعف ندارد. او همیشه به همین خاطر گرفتار اشتباهات ریز و درشت بوده و هست.»

کولبی اظهار تأسف کرد و گفت چنین چیزی مد نظرش نبوده است و اعدام با درخت را به چوبه‌ی دار ترجیح می‌دهد. توماس نیز طرح‌های چوبه‌ی دار را که با تنفر مشغول کشیدن‌شان بود مچاله کرد و دور ریخت.

مسئله‌ی دیگری که مطرح شد مأمور اعدام بود. پل پرسید آیا واقعاً نیازی به استخدام یک مأمور اعدام هست؟ «زیرا اگر از درخت استفاده کنیم کافی است حلقه‌ی دار را در ارتفاعی درست قرار دهیم، بعد کولبی از چهارپایه‌ای، چیزی بالا می‌رود و سر آخر می‌پرد.» و در ادامه گفت چندان مطمئن نیست هیچ مأمور اعدامی در کشور باشد که بخواهد داوطلب شود، خصوصاً حالا که مجازات اعدام برای همیشه برداشته شده است. او گفت: «مگر این که کسی را از انگلیس، اسپانیا یا یکی از کشورهای آمریکای جنوبی به این جا بیاوریم. حالا فرض بر این که آن شخص هم قبول کرد و آمد. از کجا اطمینان حاصل کنیم این فرد مأمور اعدامی کارکشته و خبره است و آماتوری تشنه‌ی پول نیست که بیاید و مایه‌ی آبروریزی‌مان مقابل چشم همه شود؟»

از این روی همگی پذیرفتیم که بهتر است کولبی خودش از روی چهارپایه‌ای، چیزی، بپرد. اما آن چیز نمی‌توانست صندلی باشد زیرا ظاهر جالبی به مراسم نمی‌داد؛ برای مثال تصور کنید کولبی از یک صندلی قدیمی آشپزخانه در سایه‌ی درختی زیبا و تماشایی بپرد؛

جالب نمی‌شد. توماس که نگاه امروزی‌تری دارد و هیچ واژه‌ای از طرح ایده‌های نو به دل راه نمی‌دهد پیشنهاد کرد کولبی روی یک توپ بزرگ لاستیکی با قطر تقریبی سه متر بایستد. او معتقد بود موفقیت سقوط کولبی در این صورت تضمین شده است و حتی اگر ناگهان مردد شود یا بخواهد نظرش را تغییر دهد نیز کار از کار گذشته است. توماس در ادامه تذکر داد که: «وقتی ما نیروی ماهر را به‌عنوان مأمور اعدام انتخاب نمی‌کنیم، در واقع قسمت عمده‌ی احتمال موفقیت را بر دوش خود کولبی قرار داده‌ایم و با وجود این‌که ایمان داریم کولبی از عهده‌ی مسئولیت خطیرش برمی‌آید و دوستانش را در واپسین لحظات شرمنده نمی‌کند، کماکان کار از محکم‌کاری عیب نمی‌کند. پیشنهاد می‌دهم تویی لاستیکی با قطر سه متر زیر پایش قرار دهیم تا اگر احیاناً دچار تردید شد هیچ خللی در خلق سقوطی دیدنی در انتهای کابل اعدام ایجاد نشود.»

«هنک» که تا آن موقع ساکت نشسته بود ناگهان با شنیدن واژه‌ی کابل به حرف آمد و گفت فکر می‌کند ایده‌ی استفاده از کابل به مراتب بهتر از طناب دار باشد و کار کولبی را راحت‌تر یکسره کند. ترس یک‌باره به چهره‌ی کولبی دوید. نمی‌توانم سرزنش‌اش کنم زیرا تصور اعدام شدن با کابل خیلی مشمئزکننده‌تر از اعدام با طناب است. اصلاً وقتی آدم به این موضوع فکر می‌کند حس انزجار در تمام وجودش بیدار می‌شود. پیش خود فکر کردم هنک همان‌جا نشسته و برای خودش نظر می‌دهد. کارش درست نبود. آن‌هم درست زمانی‌که همگی بر سر پیشنهاد توماس یعنی استفاده

از توپ لاستیکی توافق کرده بودیم و قبول کردیم کولبی می‌بایست از روی آن بپرد. به همین دلیل گفتم طرح این مسئله بی‌ربط است و کابل به شاخه‌ی درخت آسیب می‌رساند، چرا که وقتی وزن کولبی روی آن سنگینی کند ممکن است شاخه‌ی درختی که کابل را به آن گره زده‌ایم زخمی شود؛ آن‌هم در چنین روز و روزگاری که مردمان احترام ویژه‌ای برای محیط زیست قائل‌اند. ما چنین چیزی نمی‌خواستیم، می‌خواستیم؟ آسیب به محیط زیست؟ کولبی نگاهی توأم با قدردانی به من انداخت و ختم جلسه اعلام شد.

در روز موعود همه چیز به خوبی و خوشی پیش رفت (خلاصه کولبی موزیکی مناسب مراسم انتخاب کرد. موزیکی از آهنگساز برجسته، الگار، که به رهبری هاوئرد و گروهش فوق‌العاده اجرا شد.) باران نبارید. استقبال از مراسم عالی بود و هیچ چیز کم‌وکسر نداشتیم. توپ لاستیکی سه‌متری مان را نیز به رنگ سبز تند درآوردیم تا با محیط هارمونی بیشتری داشته باشد.

در مجموع دو خاطره در ذهنم از مابقی ماندگارتر شد: یکی نگاه قدردان کولبی به خاطر تصمیمی که راجع به کابل اعدام گرفتیم و دیگر این‌که پس از آن ماجرا، هرگز هیچ‌کس زیاده‌روی نکرد.

هوارد فیلیپس لاکرفت (۱۸۹۰-۱۹۳۷) در پراویدنس، مرکز ایالت رودآیلند آمریکا، زاده شد. نویسنده‌ای خیال‌پرور با باورهایی متفاوت از هم‌عصران خویش که اگرچه نتوانست طی سالیان حیاتش مخاطبان پرشماری را جذب آثار خود کند، از چنان قلم بانفوذ و سحرآوری بهره‌مند بود که سالیانی دیرپا پس از وفاتش نویسنده‌ای از اوتاد اهالی قلم در ژانر وحشت محسوب می‌شود، تا بدان پایه که بسیاری منتقدان او را هم‌شانه و هم‌شان با ادگار آلن پو می‌شمارند.

لاوکرفت اعتقاد و تصورات غریبی داشت و آن‌قدر در وادی علمی-تخیلی نویسی غرق بود که در عالم واقع نیز انسان را بیگانه‌ای از ناکجا آمده و غریب با کل هستی می‌پنداشت.

انسانی کاملاً چندوجهی بود. جالب است که او از تأثیرگذاران بر موسیقی جهان شناخته می‌شود. بسیاری از گروه‌های موسیقی نامی دنیا ملهم از او هستند. او از منتقدین و نویسندگان در حوزه‌ی تاریخ و سیاست نیز محسوب می‌شود که نامه‌هایی ماندگار و مشهور نیز دارد. درعین حال

از نویسندگان پرکار مطبوعات نیز بوده که این قسم داستان‌هایش خود بدل به مکتب شده بود. طرفه آن که این نویسنده که برخی او را نژادپرست می‌خوانند از تأثیرگذاران بر سینمای آمریکا نیز به‌شمار می‌رود.

❖ درخت ❖

هوارد فیلیپس لاوکرفت

بر یکی از سرازیری‌های سرسبز کوهستان مائنالوس، واقع در آرکادیا، بیشه‌ی زیتونی مجاور ویرانه‌های خانه‌ای بیلاقی وجود داشت؛ درست در کنار آن گوری بود که سال‌های پیش با مجسمه‌های دیدنی‌اش شکوهی مثال‌زدنی داشت اما امروز همچون خود خانه رو به خرابی افزون گذاشته بود. در کنار آن گور، درخت زیتون واقعاً بزرگ و بدهیبتی روییده بود؛ کاملاً شبیه به آدمی بدترکیب یا همانند جسدی رو به متلاشی شدن. افسانه‌های محلی می‌گفت نباید شباهنگام زمانی که نور لابه‌لای شاخ‌وبرگ‌های درختان روبه کاستی گذاشته از آن ناحیه عبور کرد. گفته می‌شود کوهستان مائنالوس از جمله مناطق جن‌زده‌ی پِن^۱ هولناک است، موجودی

۱. Pan Paniscous نوعی شامپانزه‌ی کوتوله که در روایات کهن و اساطیری از آن بسیار یاد شده